نازه‌های نشر

«تفسیر انفسی سوره مرسلات و اشاره‌های قدسی» منتشر شد

نیکوکار | تازه‌ترین اثر اصغر طاهرزاده با عنوان «تفسیر انفسی سوره مرسلات و اشاره‌های قدسی» توسط انتشارات لب‌المیزان روانه بازار نشر شد.

در هر زمان انسان نیازمند چشم‌اندازی است که او را در آن تاریخ به سوی مقصد و مقصودش ببرد. در همین ارتباط است که با نظر انفسی به سوره «مرسلات»، اصغر طاهرزاده تلاش کرده این سوره را مقابل ما قرار داده تا معنای «بودن» امروزین خود را از یک جهت و حضوری که باید در این عالم داشته باشیم از جهت دیگر با ما در میان بگذارد، به این امید که قرآن مطابق مسائل امروز ما با ما سخن بگوید.

در مقدمه این کتاب در همین خصوص می‌خوانیم: «اگر متوجه شده باشیم بشر جدید را رویه‌رو شدن با پوچی زندگی، آرام‌آرام احساس می‌کند به دین و شریعت الهی نیاز دارد و بنا دارد به دین بازگردد. نباید فراموش کرد این انسان نمی‌خواهد با رجوع به دین از حضور جهانی‌اش محروم و یا غافل شود و از این جهت است که می‌توان گفت بشر جدید در رجوع به دین به دنبال تجربه دیگری است تا نسبتی جدید با همه چیز یعنی با عالَم و آدم پیدا کند، نسبتی که در عین جهانی بودن، قدسی و معنوی باشد.

استاد طاهرزاده سعی کرده است با نظر به این نکات ما را از طریق تفسیر انفسی سوره «مرسلات» وارد قرآن کند، در ادبیت احساس کند؟ امری که در فرهنگ مدرنیته و با مرگ خدایی که نیچه متوجه آن شد، ما از دست دادیم و حال باید با نوعی دیگر از زندگی و با نظر به فیض الهی آن را دوباره بدست آوریم. در این کتاب سعی شده خواننده به موهبتی فکر کند که مجدداً شورمندی در ایمان را از نوعی از تعلق به اصیل‌ترین و عمیق‌ترین بودن. آیا این همان حضوری نیست که انسان در اکنون خود، خود را از دست داده است؟ امری که در فرهنگ مدرنیته و با مرگ خدایی که نیچه متوجه آن شد، ما از دست دادیم و حال باید با نوعی دیگر از زندگی و با نظر به فیض الهی آن را دوباره بدست آوریم. در این کتاب سعی شده خواننده به چیزی از تعلق به اصیل‌ترین و عمیق‌ترین بودن، قدسی و معنوی باشد.

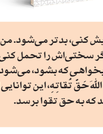

نکته‌ها

آیت‌الله جاودان

آدم می‌تواند یارادته به حق تقوا برسد

اگر ایمان شما کامل باشد، عملت کامل است. اگر عملت کامل است نشانه این است که ایمانت کامل است. اگر ایمانت ناقص است، عملت ناقص است. اگر عملت ناقص است نشانه این است که ایمانت ناقص است، یعنی با همدیگر تعامل دارند. این علت آن است.

این نشانه آن است. اینجا آدمی یک چیزی دارد، یک ساختمان برگزیده‌ای (احسن تقویم) که می‌تواند آن تعامل ناقص را تبدیل به تعامل کامل کند. انسان اراده دارد، این اراده عامل وسط است. آدم آن را به کار بیندازد، سختی‌ها را تحمل کند، [می‌تواند]. آدم آن را به کار نیندازد، سختی‌ها را تحمل نکند، [می‌تواند].

که شما از اول سوره تا آخر سوره حواست به آیاتی که می‌خوانی باشد. اگر یک ذره حواست بیرون برود مال آن تا توانی ایمانی است. من اراده کردم که بتوانم یک سوره کامل را با توجه کامل بخوانم، این اراده را پی می‌گیرم، یعنی هزار بار هم که شکست بخورم، باز هم پی می‌گیرم. سرانجام به آن خواسته می‌رسم، اگر متلا من می‌خواهم یک سوره قرآن بخوانم. خب قانونش این است

آدم اراده کرده باشد و پای اراده‌اش ایستاده باشد. آن آیاتی که آن تفاوتی هاله‌ای شود. می‌تواند. این جوری است که اگر اراده کند و استقامت بورزد، بر همه نقص، آدم باید زیر بار سختی‌اش برود. اگر نخواهی سختی بکشی، می‌تواند. نقص خودش را می‌تواند برطرف کند. خود آن نقص خب باله. همین جور که هست، هست. همین جور می‌ماند بلکه نمی‌گذارد که شما نقص خودت را برطرف کنی، ساختمان نقص این بدتر هم ممکن است بشود. اما اگر به سختی تن می‌دهد می‌تواند است که شما یک ناتوانی داری. این ناتوانی نمی‌گذارد که ناتوانی آن نقصش را برطرف کند. من حسودم، اگر با این حسادت بجنگم

خودت را برطرف کنی اما آن اراده و قبول زحمت برطرف کردن این نقص، آدم باید زیر بار سختی‌اش برود. اگر نخواهی سختی بکشی، خب باله. همین جور که هست، هست. همین جور می‌ماند بلکه بدتر هم ممکن است بشود. اما اگر به سختی تن می‌دهد می‌تواند

طریق اشارات قرآنی به ما برمی‌گرداند.

مخاطب اصلی کتاب کسی خواهد بود که بنا ندارد همچنان از «بودن» خود سؤال کند و بودنش برایش مسئله شده و دغدغه نظر به حقیقت دارد، بدون آنکه با آموزه‌های دینی که به صورت سنتی مطرح است مسائلش را حل کرده باشد. از این جهت باید بدانید مباحث مطرح شده در کتاب رویارویی ساده‌ای با مطالب

نیست تا خوانندگان محترم گمان کنند به راحتی می‌توانند با مسائل مطرح شده رابطه پیدا کنند و از این جهت ممکن است این نوع رویکرد به سوره «مرسلات» مسئله‌ساز افراد نباشد و بنابراین اگر با مطالعه مقدمه استاد متوجه شدید نکاتی که به آن اشاره می‌شود، از مسائل و یا مسئله نیست نباید خود را در مطالعه کتاب شکنجه بدهید. بهترین کار آن است که مطالعه آن را رها کنید...».

خوشا آن‌که قائم اهل‌بیت (ع) را درک کند و پیش از قیامش به او اقتدا کند.

اگر به تعداد اهل بدر در میان شما [یاوری] بود، قائم ما قیام می‌کرد.

دیدگاه

عضو هیئت علمی دانشگاه پرینستون مطرح کرد

فردوسی امامی مذهب بود نه اسماعیلی

به اعتقاد حسن انصاری در اینکه فردوسی شیعی مذهب بوده هیچ تردیدی نیست و به نظر می‌رسد دور نیست که مرتضی نیست اما اسماعیلی خواندن او به دلایل متعددی کاملاً غیرمحتمل است.

به گزارش ایکنا حسن انصاری، عضو هیئت علمی دانشگاه پرینستون یادداشتی درباره مذهب حکیم فردوسی در کانال خود منتشر کرده است که متن آن را می‌خوانید.

درباره مذهب حکیم ابوالقاسم فردوسی سخن بسیار گفته شده. برخی او را زیدی‌مذهب می‌دانند، برخی هم شیعه امامی و البته شادروان استاد ما عباس زریاب خویی او را بر مذهب اسماعیلی می‌دانست. در مقاله عالمانه‌ای که مرحوم زریاب در شماره دهم مجله ایران‌نامه با عنوان «نگاهی تازه به مقدمه شاهنامه» منتشر کرد با توجه به دیباچه شاهنامه و آنچه مورد بررسی قرار داده است به سخنی می‌تواند استاد زریاب این نظر را مطرح کرد که فردوسی بر مذهب اسماعیلی بود. احتمال اینکه فردوسی بر این مذهب باشد با توجه به اوضاع خراسان و طوس در زمانش البته بعید نیست. گرچه در آن دوران و در عصر محمود غزنوی به دلایل، انگیزه‌ها و رقابت‌های سیاسی اسماعیلیان برخی از رجال، دولتمردان و اعضای خاندان‌های بانفوذ بیشتر جنبه اتهام‌آمیز داشت و برای از میدان به در کردن رقیب به کار می‌رفت. نمونه‌اش داستان حسنک وزیر است که از المعجل که صرفاً به همین انگیزه‌ها قرمطی خوانده شد و دست آخر به همین اتهام به دار آویخته شد.

شاید یکی از دلایل بی‌مهری به شاهنامه فردوسی در دربار محمود هم به همین رقابت‌ها بازمی‌گشت؛ خاصه که می‌دانیم حسنک وزیر از او حمایت می‌کرد. با این همه، فردوسی هیچ گاه به قرمطی بودن متهم نشد. او در مقام حکیمی دانشمند اگر بر مذهب اسماعیلی بود حتماً موضعی منفی نسبت به مذهب امامی می‌داشت و باورهای مذهبی او که هر گونه مشروعیت‌بخشی به محمود را با وجود حضور امام فاطمی در مصر نادرست می‌دانست، منافی می‌شد محمود را در شاهنامه بستاید.

درباره مذهب فردوسی در منابع قدیم و از جمله در چهار مقاله عروضی سمرقندی نقل شده فردوسی را رافضی خوانده شده و به رافضی بودن مذهب، اسماعیلیه یا هیچ‌گاه رافضی نمی‌خوانندند. حتی خود نویسندگان اسماعیلی خراسان هر گاه از او رافضه یاد می‌کردند منظورشان امامیه و مذاهب وابسته به آن و حتی غلات بود و خود را رافضی نمی‌دانستند. رافضی معتزلی مشرب یا باید به زیدیه معنا شود و یا امامی مذهبان یا گرایشات معتزلی که می‌دانیم هر دو گروه آن زمان در خراسان و به ویژه نیشابور تعدادشان کم نبود.

فراموش نکنیم شیخ طوسی، همشهری فردوسی درست همان سال‌هایی که فردوسی در کار شاهنامه بود در این شهر رشد و نمو کرد و در نیشابور نزد عالمان امامی فقه، حدیث و کلام فرا می‌گرفت. این ترکیب رافضی و معتزلی نمی‌تواند اشاره به اسماعیلیه باشد و چنان که گفتم در آن دوران دشمنان اسماعیلیه آنان را باطنی و قرمطی می‌خواندند و حتی از تعبیر اسماعیلی هم استفاده نمی‌کردند. مرحوم زریاب در مقاله خود نوشته اگر واعظ طوس مانع از تدفین فردوسی شد به دلیل این بود که او را اسماعیلی و باطنی می‌دانست؛ چرا که اهل سنت امامیه و زیدیه را خارج از مسلمانی نمی‌دانند و بنابراین طبعاً نباید واعظی سنی مذهب مانع از تدفین او در قبرستان مسلمانان شود. این نظر درست نیست. رفتار واعظ هر چه بوده خارج از اصول بود و از این رفتارهای بی‌اصول که در تاریخ اتفاق نیفتاده است. این نمی‌تواند قرینه‌ای باشد بر

رهبر فدائیان اسلام در روزهای آخرین توقفش در مشهد، علاوه بر دیدار با مردم، به مدارس علوم دینی و منازل برخی علما سر می‌زد و با آنان دیدار کرد. نواب در این سفر «کربلایی محمدکاظم کریمی» -تابینایی که به صورت معجزه‌آسا حافظ قرآن شده بود- را به همراه خود آورده بود تا وی را به عنوان شاهدی بر حقانیت دین و به همگان معرفی کند. به این ترتیب سفر نواب به مشهد، سرانجام در پایان فروردین بدون «هیچ اتفاق سوئی» پایان یافت. حکومت اما از تأثیر عمیق نواب بر جوانان به یک عمامه مخصوص به همراه عده‌ای

رواق | «سردر و ورودی کوچک، قدیمی و محقر مسجد دل آدم را می‌لرزاند، با این فکر که سید مجتبی مبارزجو از آن عبور کرده و آنها از او خواستند اطراقیان در مورد سیاست نکند، زیرا به این کار او ممکن بود آرامش این شهر مذهبی و آرام مختل شود و اشخاص مشکوک و مأجرها از آن موقعیت سوءاستفاده کنند. نواب اما در پاسخ می‌گفت: من منظور خاصی جز تبلیغ دین ندارم و برای زیارت آمده‌ام.

رهبر فدائیان اسلام در روزهای آخرین توقفش در مشهد، علاوه بر دیدار با مردم، به مدارس علوم دینی و منازل برخی علما هم رفت و با آنان دیدار کرد. نواب در این سفر «کربلایی محمدکاظم کریمی» -تابینایی که به صورت معجزه‌آسا حافظ قرآن شده بود- را به همراه خود آورده بود تا وی را به عنوان شاهدی بر حقانیت دین و به همگان معرفی کند. به این ترتیب سفر نواب به مشهد، سرانجام در پایان فروردین بدون «هیچ اتفاق سوئی» پایان یافت. حکومت اما از تأثیر عمیق نواب بر جوانان به یک عمامه مخصوص به همراه عده‌ای

مغازه‌های مشروب‌فروشی را بشکنند. صاحب مغازه‌ها شکایت کرده بودند و حالا باید کیفر آن را پس می‌داد. دلیل اصلی دستگیری نواب اما ترس مصدق از او بود. از فردای روز آخرین آزادی، علاقه‌مندانش دسته‌دسته به دیدارش می‌آمدند و آمادگی‌شان را برای مبارزه در راه اهداف جمعیت اعلام می‌کردند. نواب و یارانش در روزهای پایانی سال ۱۳۳۱ به شهرهایی مانند نری، قم و کاشان رفتند. در اواسط فروردین ۱۳۳۲ نیز همراه ۳۰ تن از یارانش، تهران را به مقصد مشهد ترک کرد. اتوبوس آن‌ها در شهرهای بین راه توقف‌های کوتاه داشت تا مردم بتوانند سید مجتبی را -که سودای برقراری حکومت اسلامی را در سر داشت- از نزدیک ببینند و سخنانش را بشنوند. حتی پان‌ایرانیست‌ها نیز به پیشواز نواب می‌آمدند.

عصر روز ۲۱ فروردین ۱۳۳۲ نواب و همراهانش با استقبال صدها علاقه‌مند که از چندین کیلومتر دورتر از شهر آمده بودند، وارد مشهد شدند. آن‌ها در حالی به حرم مطهر رضوی مشرف شدند که جمعیت بسیاری در مسیرشان ازدحام کرده بودند و پیوسته صلوات می‌فرستادند. طی دو روزی که نواب در مهدیه مستقر بود، اقشار و گروه‌های مختلفی به دیدار او آمدند. او در این دیدارها معمولاً حاضران را به اتحاد و همبستگی می‌خواند و مردم را از گذاشتن کلاه شاپو و تراشیدن ریش منع می‌کرد. ملاقات‌کنندگان هم با ذوق گاو و گوسفند و گرفتن عکس با او احساساتشان را ابراز می‌کردند.

درباره سیاست حزبی، نصیحت هم می‌کرد: «أَكْبِتْ مِنَ الرَّأْدِ فَإِنَّ الطَّرِيقَ بَعِيدٌ بَعِيدٌ وَجَدِّدِ السَّفِينَةَ فَإِنَّ الْبَحْرَ عَمِيقٌ عَمِيقٌ»؛ این جملات را با صوت می‌خواند و همه را به یاد خدا و قیامت و یاد مؤاخذه الهی می‌انداخت.

معلوم نیست نواب از سخنرانی در مدرسه نواب متوجه سید قیاپوش عمامه به سری که رویه‌رویش نشسته بود، شده بود یا نه، اما آن نوجوان سراپا مسحور نواب بود. چه بسا از خود می‌پرسید که این پشر چطور می‌تواند با همه وجودش، با همه اعضای بدنش، با سر و زبان و دست و پا، با این همه جنبش و خروش سخن براند و حاضران را به وجد آورد؟

سخنان نواب در حال و هوایی معنوی به پایان رسید. پس از لحظاتی تصمیم گرفت برود. از کنار حجره‌های مدرسه به راه افتاد. به همه‌جا خاطفی و معانقه کرد. هنگامی که به صفه شمال غربی مدرسه رسید، مؤذن از گلدسته مدرسه اذان گفت. نواب نیز همراه با مؤذن و با صدایی گیرا اذان گفت. آن گاه روی زمین حیاط مدرسه به نماز ایستاد. چند تن پشت سرش به او اقتدا کردند و صفی تشکیل شد. در نماز حالتی عجیب داشت: ذکر رکوع و سجده‌اش و کلمات تشهدش شنیدنی بود. نمازش که تمام شد، باز راه افتاد. بـا صمیمانه خداحافظی کرد. به در مدرسه رسید و از پله‌هایی که مدرسه را به خیابان نادری وصل می‌کرد، بالا رفت.

انبوه جمعیت -از جمله طلاب- گرداگرد او را در راهرو مدرسه موج می‌زدند. همان جور که رو به خیابان و پشت به مدرسه از پله‌ها بالا می‌رفت، برگشت و گفت: «نُوّاب خاص اعمازمان باشید» یـا این جمله‌اش طلاب را به عظمت راه و کاری که در پیش داشتند، متوجه می‌کرد.

سپس چند پله دیگر بـالا رفت و بـا زبری خـود را سمت طلاب برگرداند و گفت: «در تجهیـد دعا کنید» این سخن را طوری ادا کـرد که گویی بنـا را بر این نهاده که همگان اهـل تجهیـد و بنابراین بهتر است کـه در تجهیدها دعـا کنند.

در هم ریخت، اما شیفتگی باطنی او نسبت به رهبر فدائیان اسلام شکل و شمایل تازه‌ای یافت. تا جایی که حس کرد دوست دارد همیشه با نواب باشد. در این جلسه یکی از اطرافیان نواب، ایوانی پر از شربت آب‌لیمو به دست گرفت و با این تعبیر که «این شربت شهادت است» به حاضران چشاند. شور و هیجانی که دهان‌ها را تلخ کرده بود، با قیمانده شربت با دست‌های لرزان به دست‌ها رسید. سپس برخاست، به طرف آقای خامنه‌ای آمد و با ته خودکاری که در دست داشت، به سر او کوبید: کاری که گاهی آموزگاران خودخواه با برخی شاگردان می‌کنند. بعد گفت: سید! این فال بد زدن است ...

«پیش خود جرعاقتش خندیدم. سخنان او کمتر بی‌اثری در من نگذاشت». (شرح اسم، ص۵۳۵) بازجو نمی‌دانست که او هم حال سال‌هاست که یک قدایی در راه اسلام است.

سیدعلی آقای ۱۴ ساله هم آوازه نواب را دورادور شنیده بود و تصویری متناسب با سن خود از او در ذهن داشت؛ مردی بلندقد، پرهیبت، چهارشانه و حماسی. جاذبه‌ای پنهان او را به سوی نواب می‌کشاند که گرداگرد او در مهدیه علی اصغر عابدزاده سخنرانی کند. به گوش آقاسیدعلی رسید: «بسیار علاقه‌مند شدم که نواب را ببینم. خواستم بروم مهدیه، ولی نتوانستم [...] بلد نبودم». (شرح اسم، ص۵۴)

روزی دیگر شنید نواب به مدرسه سپهسالار خان می‌آید؛ همان مدرسه‌ای که سیدعلی در آن درس می‌خواند: «شروع کردیم مدرسه را آب و جارو کردن و آماده شدن [...] آن روز جزو روزهای فراموش نشدنی من است. [...] وقتی آمد، دیدم که یک آدمی است قدوقواره و ریزنقش با یک عمامه مخصوص به همراه عده‌ای

روایت دیدار رهبر معظم انقلاب در دوران نوجوانی با شهید سیدمجتبی نواب صفوی

فدایی اسلام

سیدعلی آقای ۱۴ ساله هم آوازه نواب را دورادور شنیده بود و تصویری متناسب با سن خود از او در ذهن داشت؛ مردی بلندقد، پرهیبت، چهارشانه و حماسی. جاذبه‌ای پنهان او را به سوی نواب می‌کشاند که قرار بود در مهدیه علی‌اصغر عابدزاده سخنرانی کند. به گوش آقاسیدعلی رسید: «بسیار علاقه‌مند شدم که نواب را ببینم. خواستم بروم مهدیه، ولی نتوانستم [...] بلد نبودم». (شرح اسم، ص۵۴)

روزی دیگر شنید نواب به مدرسه سپهسالار خان می‌آید؛ همان مدرسه‌ای که سیدعلی در آن درس می‌خواند: «شروع کردیم مدرسه را آب و جارو کردن و آماده شدن [...] آن روز جزو روزهای فراموش نشدنی من است. [...] وقتی آمد، دیدم که یک آدمی است قدوقواره و ریزنقش با یک عمامه مخصوص به همراه عده‌ای

فدائیان اسلام که مسلح هم بودند، با کلاه‌های پوستی مخصوص‌شان. آن‌ها نواب را به شکل نیمه‌دایره احاطه کرده بودند. سخنرانی نواب مثل سخنرانی‌های معمولی نبود. او بلند می‌شد می‌ایستاد و با شعار شروع به حرف زدن می‌کرد و همین طور پرکوپ و شعاری صحبت می‌کرد». (شرح اسم، ص۵۷)

سید نوجوان از لابه‌لای جمعیت خود را به نزدیک نواب رساند و از فاصله کوتاهی محو تماشای او شد. حرف‌هایی می‌شنید که پیش از آن به گوشش نخورده بود: «بنا کرده بود به شاه و دستگاه‌های انگلیس بدگویی کردن. حرفش [...] این بود: اسلام باید زنده شود؛ اسلام باید حکومت کند و این کسانی که در رأس کار هستند [...] دروغ می‌گویند. اینان مسلمان نیستند». (شرح اسم، ص۵۷)

این دیدار، تصورات آقاسیدعلی را نسبت به نواب عوض کرد. او دیگر نواب را مسلح می‌دید، با کلاه‌های پوستی و چوبدستی متناسب با سن خود از او در ذهن داشت؛ مردی بلندقد، پرهیبت، چهارشانه و حماسی. جاذبه‌ای پنهان او را به سوی نواب می‌کشاند که قرار بود در مهدیه علی‌اصغر عابدزاده سخنرانی کند. به گوش آقاسیدعلی رسید: «بسیار علاقه‌مند شدم که نواب را ببینم. خواستم بروم مهدیه، ولی نتوانستم [...] بلد نبودم». (شرح اسم، ص۵۴)

روزی دیگر شنید نواب به مدرسه سپهسالار خان می‌آید؛ همان مدرسه‌ای که سیدعلی در آن درس می‌خواند: «شروع کردیم مدرسه را آب و جارو کردن و آماده شدن [...] آن روز جزو روزهای فراموش نشدنی من است. [...] وقتی آمد، دیدم که یک آدمی است قدوقواره و ریزنقش با یک عمامه مخصوص به همراه عده‌ای

آن‌ها از خواستن اطراقیان در مورد سیاست نکند، زیرا به این کار او ممکن بود آرامش این شهر مذهبی و آرام مختل شود و اشخاص مشکوک و ماجراجو از آن موقعیت سوءاستفاده کنند. نواب اما در پاسخ می‌گفت: من منظور خاصی جز تبلیغ دین ندارم و برای زیارت آمده‌ام.

رهبر فدائیان اسلام در روزهای آخرین توقفش در مشهد، علاوه بر دیدار با مردم، به مدارس علوم دینی و منازل برخی علما هم رفت و با آنان دیدار کرد. نواب در این سفر «کربلایی محمدکاظم کریمی» -تابینایی که به صورت معجزه‌آسا حافظ قرآن شده بود- را به همراه خود آورده بود تا وی را به عنوان شاهدی بر حقانیت دین و به همگان معرفی کند. به این ترتیب سفر نواب به مشهد، سرانجام در پایان فروردین بدون «هیچ اتفاق سوئی» پایان یافت. حکومت اما از تأثیر عمیق نواب بر جوانان به یک عمامه مخصوص به همراه عده‌ای

■ **بسیار علاقه‌مند شدم که نواب را ببینم...**

سیدعلی آقای ۱۴ ساله هم آوازه نواب را دورادور شنیده بود و تصویری متناسب با سن خود از او در ذهن داشت؛ مردی بلندقد، پرهیبت، چهارشانه و حماسی. جاذبه‌ای پنهان او را به سوی نواب می‌کشاند که قرار بود در مهدیه علی‌اصغر عابدزاده سخنرانی کند. به گوش آقاسیدعلی رسید: «بسیار علاقه‌مند شدم که نواب را ببینم. خواستم بروم مهدیه، ولی نتوانستم [...] بلد نبودم». (شرح اسم، ص۵۴)

روزی دیگر شنید نواب به مدرسه سپهسالار خان می‌آید؛ همان مدرسه‌ای که سیدعلی در آن درس می‌خواند: «شروع کردیم مدرسه را آب و جارو کردن و آماده شدن [...] آن روز جزو روزهای فراموش نشدنی من است. [...] وقتی آمد، دیدم که یک آدمی است قدوقواره و ریزنقش با یک عمامه مخصوص به همراه عده‌ای

مأمور شد سخنرانی نواب را ضبط کند. نواب در این سخنرانی، مردم را به قیام علیه رژیم فراخواند و گفت: «اگر ما بخواهیم با قلم و زبان کار کنیم، ۱۰۰ سال طول می‌کشد تا ما به نتیجه برسیم. ولی اگر ما بخواهیم با اسلحه کار کنیم، ۱۰ روز کافی است». نواب در این سخنرانی، مردم را به قیام علیه رژیم فراخواند و گفت: «اگر ما بخواهیم با قلم و زبان کار کنیم، ۱۰۰ سال طول می‌کشد تا ما به نتیجه برسیم. ولی اگر ما بخواهیم با اسلحه کار کنیم، ۱۰ روز کافی است».

■ **جرقه‌های انگیزش انقلاب اسلامی**

این همه شور، بی‌پاکی، صراحت و تازگی برای آقاسیدعلی نوجوان گیرا و جاذب بود: «همان وقت جرقه‌های انگیزش انقلاب اسلامی به وسیله نواب صفوی در من به وجود آمده و هیچ شکی ندارم که اولین آتش را مرحوم نواب در دل ما روشن کرد». (مرکز اسناد، خاطرات سیدعلی خامنه‌ای) نواب صفوی در آن سفر، ۹۰ روز در مشهد ماند. آخرین شب، جمعه شبی بود. در آن ایام، حرم مطهر را چند ساعتی در اواخر شب می‌بستند. از اجازه خواست آن شب را تا صبح در حرم بماند. اجازه دادند و او آن شب را تا صبح در حرم ماند و به عبادت و تهجد پرداخت.

با آنکه نواب سن زیادی نداشت، عالمانی همچون شیخ هاشم قزوینی، شیخ مجتبی قزوینی و علی‌اکبر الهیان تنکابنی نام او را به گرمی می‌بردند. در همین مدرسه نواب که هنوز آهنگ صدای او را در گوش داشت، دیدنی بود دور هم گرد آمدن گروه‌های کوچک طلبه در مقام ابراز عصبانیت و نه وحشت از دستگیری نواب و خطر احداث ضرر و هر گونه موافقت و تکذیب و حتی اصلاحات ارضی را غیرقانونی اعلام می‌کنند. در ماجرای انقلاب سفید، چون دولت در اجرای لایحه اصلاحات ارضی و انجمن‌های ایالتی و ولایتی ناکام شد، شاه خودش وارد عمل می‌شود و اعلام همه‌پرسی می‌کند. آیت‌الله با صدور اعلامیه، همه‌پرسی را تحریم می‌کند. شاه به قصد جلب نظر علما به قم می‌رود اما کسی از مراجع به استقبالش نمی‌رود و مردم را نیز از رفتن منع می‌کنند. شاه سخنرانی تند و تیزی علیه روحانیت می‌کند تا آیت‌الله با صدور اعلامیه‌ای دوباره برای محکومیت همه‌پرسی، پاسخ او را بدهد. ماجرای حمله به مدرسه فیضیه، قیام ۱۵ خرداد، کاپیتولاسیون، جنگ اسرائیل با اعـراب، تحریم عضویت در حزب رستاخیز، قیام ۱۹ دی مردم قم... از دیگر موادری هستند که اعلامیه‌ها و رهبری‌های آیت‌الله گلپایگانی در آن‌ها مشهود است. در جریان تبعید امام(ره) به ترکیه، آیت‌الله بلافاصله وزیر دربار را به قم احضار کرده و اعتراض خود را اعلام می‌کند و سخنرانی تندی علیه رژیم در مسجد اعظم قم انجام می‌دهد.

■ **روستازاده‌ای از «وگوفد»**

خدا سیدمحمدرضا» رایس از چهار دختر و هشت پسری که زنده نماندند به «آقا سیدمحمدباقر گلپایگانی» می‌دهد. سیدمحمدرضا در همان روستای «وگوفد» دروس مقدماتی را خواند و سپس به گلپایگان رفت. در حوزه علمیه اراک شاگرد آیت‌الله شیخ عبدالکریم حائری بود و همراه وی به قم مهاجرت کرد. ۲۴ سال کامل نداشت که به درجه اجتهاد رسید اگر من در دورانی که قحطی و مشکلات اقتصادی بیداد می‌کرد، روزهایی که گاه تنها با خوردن یک یا دو نان به شب می‌رسید اما تلاش‌های علمی و تدریسی تعطیل نمی‌شد. مجتهدی که پس از رحلت آیت‌الله بروجردی به مقام مرجعیت رسید و ۷۵ سال به تدریس و تلاش مشغول بود.

■ **قدر این زن را بدان**

این دو خاطره را از قول حجت‌الاسلام سیدمحمدباقر گلپایگانی درباره پدر بخوانید:

«... زمانی مرحوم حاج شیخ عبدالکریم حائری، مؤسس حوزه علمیه قم نماز و روزه‌ای را به پدرم واگذار می‌کند. به این صورت که ایشان یک نفر را پیدا کند و یک سال نماز و یک ماه روزه را ادا کند. مرحوم پدرم هم یک نفر ظاهرالصلاح و متدین را پیدا می‌کند و وجهی را به او می‌دهد که نماز را بخواند و روزه را بگیرد. مدتی از این قضیه می‌گذرد. پدر تعریف کردند که یک روز شخص اجیر شده را دیدم داخل کوچه می‌رفت و توجه نداشت که من پشت سرش هستم... داشت سیگار هم می‌کشید... کمی جلوتر سیگارش تمام شد... تا رسیدیم به یک دوراهی و تقاطعی، ایشان متوجه شد من پشت سرش هستم... برگشت سلام علیک و احوال‌پرسی کرد و گفت: آقا نماز و روزه‌ای که به من واگذار کردید، خدا را شکر یک سال نمازش را خوانده‌ام و امروز هم آخرین روز روزه گرفتنم است... در حالی که چند دقیقه پیش داشت سیگار می‌کشید... مرحوم آیت‌الله العظمی گلپایگانی گفتند وقتی او این حرف را زد به رویش نیاوردم که شما چند دقیقه قبل سیگار می‌کشیدی. از طرفی نیز تمکن نداشتم که شخص دیگری را اجیر کنم... لذا خودم هم یک سال نماز را خواندم و هم یک ماه روزه را گرفتم...».

«زمانی آقا خودشان به مراجعه کنندگان که نیاز داشتند پول می‌دادند، اگر هم کسی برای گرفتن پول زیادی مراجعه می‌کرد و درخواست نابجا داشت، ایشان به شیوه بسیار بزرگوارانه‌ای با او برخورد می‌کرد و بسیار مطیع جواب می‌داد تا ناراحت نشود. یک روز مدری پیش آقا آمد و گفت خانم من زایمان دارد و هزینه زایمان را ندارم... آقا مقداری به او پرداختند، یکی دو ماه بعد دوباره آمد و باز هم گفت زنم زایمانش فراسیده و من تهیدستم! آقا دوباره از او دست گیری کردند... چند صباحی سپری شد و باز هم خدمت آقا رسید و گفت موقع حمل زن من رسیده است این دفعه نیز آقا چیزی نگفتند و به او عنایت کردند... تا دفعه چهارم که رسید آقا پس از اینکه پولی را به این فرد دادند، فرمودند قدر این خانم را بدان... در این سال چهار بار برای تو زایید!».

■ **آن تب و لرز شدید**

روز میلاد حضرت فاطمه زهرا(س) مردم آمده بودند برای دیدار و تبریک گفتن. آیت‌الله در ۹۸ سالگی تا نماز مغرب نشستند و به مردم و مراجعان خوشامد گفتند و بعد خطاب به فرزند: «الحمدلله که نماز مغرب و نافله را خواندم... الحمدلله که نماز عشا و نافله را خواندم...» فرزند گفت: بنشینید روی تخت و تعقیبات بخوانید... ناگهان لرز شدیدی عارض شد... آیت‌الله شروع به خواندن قرآن کرد... لرز بیشتر و بیشتر شد... دکترها آمدند و افاقه نکرد... آیت‌الله به تهران منتقل شد اما شامگاه ۱۸ آذر ۱۳۷۲ به ملکوت اعلی پیوست. عالمی که هنوز تصویر نماز خواندنش بر پیکر امام(ره) را در ذهن داریم در حرم حضرت معصومه(س) در کنار مرقد استادش شیخ عبدالکریم حائری آرام گرفت.

گزارش از شخص

عالِم مردم‌دار و انقلابی

مجید تربت‌زاده | محال بود دیر سر جلسه درسش حاضر شود. یعنی، چه آن‌ها که بیشتر شاگردی‌اش را کرده بودند و چه طلبه‌هایی که یکی دو سال بود پای درسش می‌نشستند به یاد ندارند تا بیستم کار درستی است یا نه. به او گفتم: این فال بد زدن است نه تفال. ولی او به گوش نگرفت و آمد به سرش آنچه باید می‌آمد. بازجو ساکت شد. سپس برخاست، به طرف آقای خامنه‌ای آمد و با ته خودکاری که در دست داشت، به سر او کوبید: کاری که گاهی آموزگاران خودخواه با برخی شاگردان می‌کنند. بعد گفت: سید! این فال بد زدن است ...

«پیش خود جرعاقتش خندیدم. سخنان او کمتر بی‌اثری در من نگذاشت». (شرح اسم، ص۵۳۵) بازجو نمی‌دانست که او هم حال سال‌هاست که یک قدایی در راه اسلام است.

عکس نوشت

رواق | حرم امام رضا(ع) در طول سال میزبان بیش از هزاران زائر غیرایرانی است که بخشی از این زائران از شبه قاره هند، پاکستان، هندوستان، افغانستان، بنگلادش و آسیای جنوب شرقی هستند.

آستان قدس رضوی سالانه از صدها کاروان اردوزبان در حرم رضوی میزبانی می‌کند که در ماه‌های دی و بهمن بیشترین زائران پاکستانی وارد مشهد می‌شوند.

چند روز پیش بود که ۵۰۰ نفر از زائران پاکستانی و اردوزبان به صورت کاملاً خودجوش در حرم مطهر برای تبریک به محضر امام رضا(ع) به مناسبت میلاد حضرت زهرا(س) حضور پیدا کردند.

به گفته معاون امور بین‌الملل آستان قدس رضوی به واسطه سیاست‌های کشور و با توجه به تسهیلات ایجاد شده انتظار می‌رود حضور زائران غیرایرانی افزایش پیدا کند که تسهیلات در حمل و نقل جاده‌ای و ریلی می‌توانند در این زمینه کمک قابل توجهی بکند.

مولا امام رضا(ع)

عکس: سیدمرتضی فاطمیان

این دیدار، تصورات آقاسیدعلی را نسبت به نواب عوض کرد. او دیگر نواب را مسلح می‌دید، با کلاه‌های پوستی و چوبدستی متناسب با سن خود از او در ذهن داشت؛ مردی بلندقد، پرهیبت، چهارشانه و حماسی. جاذبه‌ای پنهان او را به سوی نواب می‌کشاند که قرار بود در مهدیه علی‌اصغر عابدزاده سخنرانی کند. به گوش آقاسیدعلی رسید: «بسیار علاقه‌مند شدم که نواب را ببینم. خواستم بروم مهدیه، ولی نتوانستم [...] بلد نبودم». (شرح اسم، ص۵۴)

روزی دیگر شنید نواب به مدرسه سپهسالار خان می‌آید؛ همان مدرسه‌ای که سیدعلی در آن درس می‌خواند: «شروع کردیم مدرسه را آب و جارو کردن و آماده شدن [...] آن روز جزو روزهای فراموش نشدنی من است. [...] وقتی آمد، دیدم که یک آدمی است قدوقواره و ریزنقش با یک عمامه مخصوص به همراه عده‌ای